

سایه توده ایها در ادامه هر رویداد مهم انقلاب ۵۷

- در پیام های دریافتی پرسیده اند که قطع ارتباط نوید با سیاسیون ملی در سال ۵۷ ادامه تغییر دبیر اول حزب و شکست سیاستی بود که شادروان اسکندری آن را نمایندگی می کرد؟
- چنین تصویری بکلی و از اساس غلط است. اول اینکه تا نیمه سال ۵۷ ما اطلاع دقیقی از جناح بندی سیاسی در رهبری حزب نداشتیم و این مسائل در داخل کشور بازتابی نداشت و شرایطی هم نبود که مثلا در مطبوعات در باره آن صحبتی شده باشد. دوم اینکه این ارتباط و پیوند در اصل قطع نشده بود. من برای شما گفتم که با اوج گیری جنبش انقلابی و عبور از مرحله رفرم و اصلاحات که در ابتدای سال ۱۳۵۶ امثال علی اصغر حاج سیدجوادی و دیگران با نصیحت به شاه و دربار طراح آن شده بودند، جنبش مردم سخنگویان تازه ای یافت که خواست های رادیکال آنها را پاسخ می دادند. حتی امثال حاج سیدجوادی و یا مهندس بازرگان و طیف نهضت آزادی و ملیونی نظیر کریم سنجابی و دیگران هم بتدریج از تصورات مصالحه جویانه خود عبور کردند و هر چه از خوش خیالی اصلاح سیستم شاه دور شدند به جنبش نزدیک تر شدند. این مسئله را شما در مطالب نشریه "جنبش" که سیدجوادی مبتکر انتشار آن بود هم می توانید ببینید. سرانجام نیز در سال ۵۷ کار به آنجا کشید که غیر از شاهپور بختیار که عضو رهبری حزب ایران بود، هیچیک از ملیون اسم و رسم دار ایران حاضر به قبول سمت نخست وزیری نشدند، زیرا کار را از کار گذشته می دانستند. حتی شما در خاطرات علم هم می توانید بخوانید و ببینید که فردی مثل "علی امینی" هم دیگر حاضر نبود تن به زیر بار مسئولیتی بدهد که شاه می خواست بر دوشش بگذارد. نهضت آزادی و مهندس بازرگان که خودشان نیم تنه مذهبی جنبش بودند و امثال دکتر یزدی و بنی صدر کنار دست آقای خمینی در پاریس قرار گرفته بودند، از اینطرف، یعنی از میان ملیون هم، همگی بدون استثناء با حضور در پاریس با آقای خمینی بیعت کردند و حتی داریوش فروهر که رادیکالترین بخش جبهه ملی را نمایندگی می کرد با همان هواپیمائی به ایران بازگشت که آیت الله خمینی بازگشت. ایشان رفته بود برای مذاکره به پاریس و همراه آقای خمینی بازگشت. آقای دکتر سامی و دکتر پیمان هم که رادیکال ترین بخش نیروهای ملی مذهبی داخل کشور بودند به همین ترتیب با آقای خمینی بیعت کرده بودند.

چند سال پیش که دکتر پیمان به سفر خارج آمده بود، بصورتی اتفاقی امکان دیداری دست داد. در حین صحبت گفت "این جریان - حزب توده ایران- که فعلا دو متولی دارد!". من با اشاره به همین بیعت های قبل از انقلاب و به نخ شدن همه مذهبیبون در یک تسبیح تا پیروزی انقلاب و برپائی جمهوری اسلامی گفت "آن بیعت شما با آقای خمینی هم که در جمهوری اسلامی باندازه ۱۲۴ هزار پیامبر متولی پیدا کرده است!"

به این ترتیب، چنین تصویری که نوید در داخل کشور ارتباط های خودش را با ملیون کم رنگ کرد و یا قطع کرد زیرا مشی سیاسی شادروان کیانوری بر مشی مصالحه جویانه زنده یاد اسکندری غلبه کرده بود بکلی اشتباه است. ضمن این که ما تا بازگشت آیت الله خمینی به ایران و تشکیل دولت بازرگان هم با ملیون در ارتباط بودیم. همه ملیون که حاج سید جوادی نبودند. با مذهب یون ملی هم که ارتباط را گسترش داده بودیم. نه فقط از طریق مرحوم علی بابائی رئیس دفتر آیت الله طالقانی، بلکه از طریق حاج مصلحی با بخش ملیون بازار. حاج مصلحی از اقوام رحمان هاتفی بود و این ارتباط از هر دو طرف برقرار شد و سپس من هم از همین طریق به حاج مصلحی وصل شده و از فعالیت های بازار مطلع می شدیم و نظراتی را هم از این طریق به بازار منتقل می کردیم که ربطی به روزنامه نگاری و روزنامه کیهان نداشت، گرچه پوشش این ارتباط کیهان بود!

نوید در سال ۵۷ ارتباط با بخش رادیکال جبهه ملی را گسترش داد که در راس آن شادروان داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران قرار داشت. شما می دانید که سیاوش کسرایی فارغ التحصیل دانشکده حقوق بود و با مرحوم فروهر هم دوره. آنها در طول سالهای پس از کودتا ارتباط کم رنگ خود را با هم حفظ کرده بودند. ضمناً خانم پروانه فروهر هم اگر اشتباه نکنم عموزاده شادروان اسکندری بود و فامیل خودش هم پروانه اسکندری. ما این را می دانستیم و از همین سر پل هم شروع کردیم. یعنی پس از قتل استاد نجات الهی که در جریان تحصن دانشگاه تهران توسط فرمانداری نظامی در ماه های پیش از پیروزی انقلاب روی داد، فرصت مناسب فراهم آمد. پس از قتل نجات الهی مذاکرات و رایزنی هایی شروع شد برای مراسم خاکسپاری او. مرحوم فروهر با این یقین که وقتی با شادروان سیاوش کسرایی رایزنی می کند، در حقیقت با حزب توده ایران در داخل کشور رایزنی می کند، با او تماس گرفته و مشورت کرده بود که برای مراسم خاکسپاری چه پیشنهادی دارید؟ البته حدس ما همان زمان این بود که فروهر از طریق کسرایی می خواست با نوید پل ارتباطی برقرار کند، که این حدس درست هم بود. در سال ۱۳۷۵ که زنده یاد فروهر برای عمل جراحی مهره های گردن به آلمان آمده بود، ما با هم در فرانکفورت ملاقات و گفتگویی تاریخی کردیم، که بموقع برایتان خواهم گفت. در همین ملاقات که در حضور دو تن از فعالان خارج از کشور حزب ملت ایران انجام شد، شادروان فروهر همان حدسی را تأیید کرد که ما در سال ۱۳۵۷ زده بودیم. یعنی پل ارتباط با سازمان نوید.

زنده یاد کسرایی از هاتفی و من خواست که به خانه اش برویم و در همین ملاقات تماس شادروان فروهر و مسئله تشییع جنازه نجات الهی را مطرح کرد. این تشییع جنازه یکی از حوادث مهم انقلاب ۵۷ است که متأسفانه مانند خیلی از حوادث و رویدادهای انقلاب چون جنبه مذهبی نداشته و هدایتش در اختیار آقایان روحانیون نبوده، پس از تاسیس جمهوری اسلامی آن ها را از تقویم انقلاب حذف کرده اند.

در آن روزها فرمانداری نظامی تهران خیابان شاهرضا یا انقلاب کنونی را در تصرف خود داشت و از چهار راه تخت جمشید تا میدان ۲۴ اسفند که محدود دانشگاه تهران به حساب می آمد کانون درگیری ها بود. هاتفی طرفدار تشییع جنازه نجات الهی در سکوت تا مقابل دانشگاه تهران و از آنجا انتقال جنازه تا بهشت زهرا با آمبولانس بود، اما خودش صلاح نبود مستقیماً وارد این ماجرا شود و به همین دلیل قرار شد من کسرایی را همراهی کنم.

قرار شد فردا صبح زود من و زنده یاد کسرایی مقابل سردخانه بیمارستان هزارتختخوابی که حالا شده بیمارستان امام شادروان فروهر را ببینیم. همینگونه عمل شد. کسرایی من را "از دوستان نسل جوان" معرفی کرد و فروهر هم به روی خودش نیآورد و نشنیده گرفت. هر سه رفتیم به سردخانه که جنازه نجات الهی در آنجا بود. پیش از ما کانون استادان دانشگاه که در آن زمان آقای ناصر پاکدامن از فعالان بنام آن بود به فرمانداری نظامی اطلاع داده بودند که می خواهند مراسم تشییع جنازه برگزار کنند و فرمانداری نظامی هم مخالفت کرده و گفته بود

جنازه را مقابل در بیمارستان تحویل گرفته و خود به بهشت زهرا خواهند برد و به هیچ وجه اجازه تشییع جنازه در خیابان را نخواهد داد. تقریباً مذاکراتشان به بن بست خورده بود که فروهر و کسرائی وارد ماجرا شدند. همانجا بالای سر جنازه نجات الهی فروهر یک سروان فرمانداری نظامی را که با شماری سرباز و درجه دار دور سردخانه گشت می زدند به داخل سردخانه صدا کرد و از او پرسید افسر ارشد شما کیست تا من با او گفتگو کنم. سروان فرمانداری نظامی اگر اشتباه نکنم گفت تیمسار "جعفری". فروهر خواهش کرد با بی سیم او را به سردخانه وصل کند. ارتباط برقرار شد و فروهر در بی سیم از تیمسار جعفری خواست به سردخانه بیاید تا یک راه حلی پیدا شود. تمام اطراف بیمارستان و خیابان امیرآباد مملو از مردم و بویژه جوانان و دانشجویانی بود که آماده ریختن به خیابان و تظاهرات بودند. این را هم فروهر دیده بود و هم ما قبل از ورود به بیمارستان. تیمسار جعفری که با احتمال زیاد زنده یاد فروهر را می شناخت قبول کرد و حدود ۱۰ دقیقه بعد با جیب فرمانداری نظامی مقابل سردخانه پیاده شد و آمد داخل.

فروهر ابتدا سیاوش کسرائی را به تیمسار جعفری که سرتیپ ارتش بود معرفی کرد و بعد هم خیلی محترمانه گفت هم ما و هم شما مایل به ایجاد درگیری در خیابان نیستیم و به همین دلیل بهتر است یک راه حل میانه پیدا کنیم. تیمسار فرمانداری نظامی خود را آماده شنیدن پیشنهاد فروهر نشان داد و فروهر گفت ما جنازه را به خواست شما که از صبح تا حالا روی آن تاکید شده روی شانه حمل نمی کنیم. آن را داخل یک آمبولانس گذاشته و از بیمارستان خارج می کنیم. آمبولانس با مشایعت ما تا مقابل دانشگاه تهران می رود و سپس آن را تحویل شما می دهیم که به بهشت زهرا ببرید. بقیه مراسم را در بهشت زهرا اجرا می کنیم.

پیشنهاد بسیار معقول و منطقی برای آن روزهای پراالتهاب و حادثه بود و تیمسار جعفری گفت از نظر من قابل قبول است اما باید به مرکز فرمانداری نظامی اطلاع بدهم، ضمناً امروز دو واحد در اطراف دانشگاه و خیابان های اطراف بیمارستان مستقر شده و همه مربوط به فرمانداری نظامی نیستند. تیمسار خسرو داد هم واحدهائی از "هوانیروز" به محل آورده که زیر نظر فرمانداری نظامی عمل نمی کنند. قرار است با بی سیم هماهنگی کند و نتیجه را به فروهر و کسرائی اطلاع بدهد. از سردخانه بیرون رفت و داخل جیب ارتش شد و حدود ۱۰ دقیقه بعد خبر داد که موافقت انجام شده، به این شرط که من خودم هم در صف اول و در کنار شما حرکت کنم. فروهر و کسرائی قبول کردند و به کانون استادان و خانواده نجات الهی هم خبر دادند و قرار شد به مردمی که در مقابل در بیمارستان جمع شده بودند هم خبر داده شود که مراسم تشییع تا مقابل دانشگاه و بدون درگیری قرار است انجام شود. آمبولانس سفید رنگ بیمارستان که در آن جنازه نجات الهی را قرار داده بودند وقتی از در بیمارستان بیرون آمد و به سمت خیابان امیرآباد پیچید، شادروان فروهر و زنده یاد کسرائی و تیمسار جعفری که امیدوارم اسمش را دقیق گفته باشم در مقابل آمبولانس حرکت می کردند. دو طرف خیابان در پیاده روها جمعیت خشمگین ایستاده بود. من کنار در راننده مینی بوس حرکت می کردم. عکس این صحنه را ما در کیهان داشتیم و حتی فکر می کنم منتشر هم کردیم. الان دقیق بخاطر ندارم. بهر حال، فروهر با آن قامت بلند و چهارشانه و کت سیاه و مخصوص و بی یقه ای که همیشه به تن داشت مدام با حرکت دست جمعیت دو طرف خیابان را به آرامش و سکوت دعوت می کرد. از میان جمعیت گاه شعاری داده می شد اما انعکاس چندانی نداشت. چند نفری هم که ظاهراً حرفه شان بود پشت آمبولانس لااله الی الله می گفتند که صدای آنها هم انعکاسی در آن هیاهو نداشت. آمبولانس بسیار آرام پشت سر آن سه نفر و شماری از استادان دانشگاه که با فاصله ای کم در دو طرف حرکت می کردند جلو می رفت، تا رسید به میدان ۲۴ اسفند یا انقلاب. تیمسار جعفری تمایل داشت میدان را دور بزنیم و دور مجسمه اعلیحضرت بگردیم. کسرائی برای گریز از این پیشنهاد به جعفری گفت فشار احساسات زیاد است و هرچه زودتر آمبولانس را به دانشگاه برسانیم و تحویل شما بدهیم بهتر

است! تیمسار جعفری قبول کرد و پس از وقفه ای شاید ۵ دقیقه ای که به بحث گذشت، آمبولانس و جمعیت با همان ترکیب و آرایش از ضلع شمالی میدان و از مقابل سینما "کاپری" اگر اسم را اشتباه نکرده باشم به حرکت در آمد و رسید به خیابان انقلاب. تا اینجا همه چیز مطابق قرار و مدارها انجام شده بود، اما به محض ورود به خیابان شاهرضا یا انقلاب از مقابل در دانشگاه تیراندازی به سمت آمبولانس و جمعیت شروع شد. این یکی از آن چند صحنه ایست که من مرگ را در انقلاب دیدم. یکبار غروب ۲۰ بهمن که من و هاتفی در کوچه مهران در خیابان لاله زار به چنگ شکارچی های ساواک افتادیم و نزدیک بود سرمان را به باد بدهیم و یکبار هم که زیر یک اتومبیل که روی جوی آب در یکی از کوچه های باریک منشعب از کوچه عریض کنار سینما دیانا در خیابان شاهرضا یا انقلاب، درست پشت سندیکای عکاسان و خبرنگاران ایران از دو طرف کوچه به تله سربازان فرمانداری نظامی افتادیم که در کوچه های اطراف دنبال تظاهر کنندگان می گشتند و به آسانی هم تیراندازی زمینی و هوایی می کردند. اتفاقا آن روز هم غروب بود و من و پرتوی رفتیم داخل جوی و زیر اتومبیلی که روی آن پارک شده بود و در جوی دراز کشیدیم. نیمساعتی در این وضع بودیم تا سربازها رفتند و پس از آن بیرون آمده و بسرعت خودمان را رساندیم به ساختمان سندیکا که چون با من آشنا بودند در را به روی ما باز کردند. آن روز تشییع جنازه نجات الهی هم مرگ ناگهان بصورت گلوله ظاهر شد. من روی زمین نشستم و دیدیم تیمسار جعفری با دو دستش را در آسمان به علامت توقف تیراندازی تکان میدهد و خودش هم شروع کرد به سمت سربازانی که از مقابل دانشگاه تیراندازی می کردند دویدن که به آنها بگوید تیراندازی نکنند. ناگهان دستهایش از بالای سرش آمد مقابل صورتش و بعد هم پخش زمین شد. مرحوم فروهر پرید روی قسمت موتور آمبولانس و خودش را رساند روی سقف آن و در حالیکه فریاد می زد "بزنید" گریبان و سینه اش با دو دست باز کرد. چند نفر پای فروهر را از پائین آمبولانس گرفته و پائینش کشیدند و کردند داخل آمبولانس که کسرائی را هم قبلا به داخل آن برده بودند. من خودم را رساندم به باغچه بی گل و گیاه مقابل سینما کاپری و پشت یک باجه تلفن روی زمین خوابیدم. چند نفری در اطراف من تیر خورده بودند و ناله می کردند. من تلاش می کردم سینه خیز خودم را به خیابان امیرآباد رسانده و از آنجا به بعد از زمین بلند شده و پناهگاهی پیدا کنم اما یک جوان ۱۶-۱۷ ساله ای که از شکمش خون می آمد پشت کاپشن من را گرفته و التماس می کرد. گلوله ای که خورده بود زیاد کاری نبود اما از ترس میخکوب شده بود. ناچار شدم نیم خیز شده و او را تا کنار کرکره پائین کشیده شده یکی از مغازه ها برسانم تا دوستانش که صدایش می کردند بیایند و ببرندش. کار بالاخره به تظاهرات و درگیری کشیده شده بود. بعدها شنیدیم تیمسار جعفری در جریان آن تیراندازی چشم هایش را از دست داده بود و به فروهر هم گفته بود که از مرکز فرمانداری نظامی بموقع به فرمانده عملیات مقابل دانشگاه توافق را اطلاع نداده بودند و به همین دلیل تیراندازی شده بود. شاید هم در دادگاه انقلاب هم همین را گفت. الان دقیق بخاطر ندارم. بهر حال این آغاز ارادت توام با ارتباط ما با مرحوم فروهر شد که با آزاد شدن افسران توده ای، با توجه به آشنائی که با هم در زندان های شاه داشتند وارد مرحله بسیار صمیمانه دیگری بین رهبری حزب توده ایران و شخص وی شد. حتی در دورانی که وزیر کار بود هر مشورتی که از حزب ما خواست با کمال حسن نیت در اختیارش قرار گرفت. او هم با جسارت کامل ملاقات هایش را با افسران توده ای که حالا عضو هیات سیاسی و حتی دبیر کمیته مرکزی بودند ادامه داد و از هیچ پرونده سازی نترسید! در جریان مسافرت به آلمان هم با صداقت کامل گفت که در جلسات دو هفته یکبار ملیون آقای عموی هم شرکت می کند. همینجا هم بگویم که از کج اندیشی ها و کینه توزی های قدیمی آقای ورجاوند با حزب توده ایران هم گله داشت! همین گله را به نوع دیگری و به مناسبت دیگری خانم پروانه فروهر در دیداری که در آلمان با او داشتم مطرح کرد. البته دیدگاه ما که به نمایندگی از راه توده با آنها در فاصله زمانی تقریبا

یکساله دیدار کردیم با دیدگاه سیاسی روز آنها، بویژه در باره انتخابات مجلس پنجم و بعد هم درباره بحث های پیش از انتخابات دوم خرداد بکلی متفاوت بود، اما این تفاوت دیدگاه مانع تبادل نظر چند ساعته ما نشد و حتی مرحوم فروهر گفت که همه نظرات سیاسی مطرح شده در آن دیدار را عینا به جلسات هفتگی خواهد برد. شادروان فروهر معتقد به فرا رسیدن شرایط انقلابی آن هم در سال ۱۳۷۵ و بحث های انتخابات مجلس پنجم بود و ما نفی کننده این شرایط. بموقع خودش برایتان از این دو دیدار خواهم گفت.

این بازگشت به گذشته و حوادث پشت سرمانده را برایتان گفتم تا آن دوستانی که فکر کرده بودند ارتباط ما با ملیون قطع شده بود بدانند چنین نبود و نوید گام به گام با انقلاب دایره ارتباط هایش را گسترش داد که این گسترش شامل حال ملیون نیز شد، اما با بخش رادیکال آن.

این ماجرای تشییع جنازه استاد نجات الهی هم مثل همان ماجرای تحصن دانشگاه صنعتی است که هرکس نکته ای در باره آن دارد می گوید و می نویسد اما شما اگر تمام این نوشته و گفته ها را ورق بزنید، هیچکس این انصاف را نداشته که بنویسد و یا بگوید، حداقل در آن فاصله ۱۳۵۵ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ حزب توده ایران و سازمان نوید چه نقشی در داخل کشور ایفا کرد و چگونه سایه آن در همه حوادث و رویدادها حضور داشت. بخشی از انگیزه من برای شرح جزئیات برخی رویدادهای مهم، مقابله با همین بی انصافی هاست. البته بخشی هم برای باز شدن دوباره و یا برای اولین بار برخی از آنها که در جوانی و نوجوانی انقلاب را دیدند و به حزب پیوستند و حالا، عموما در مهاجرت به سن و سالی رسیده اند و سری هم توی سرها در آورده اند، اما نمی دانند تا انقلاب ۵۷ چه گذشته و سازمان نوید و حزب توده ایران چه کردند. فکر کرده اند دمبش را کشیدند و شد دفتر ۱۶ آذر. البته کار تبلیغاتی ما هم در تمام این ۲۵ سال فکر شده و حساب شده نبوده است. من از خودمان شروع می کنم که به کسی برنخورد، اما صادقانه می گویم که این مسئله شامل حال همه ما می شود. مثلا شما همین نقش و موقعیت و فعالیت رحمان هاتقی را بعنوان نمونه بررسی کنید. آیا در تمام طول این ۲۵ سال ما سیاست تبلیغاتی درستی در معرفی او به نه فقط به نسل جدیدی که عمدتا در دانشگاه ها به صحنه آمده، بلکه حتی برای توده ایها داشته ایم؟ درباره نقش و موقعیت سازمان نوید چطور؟ در مورد افسران توده ای؟ درباره دریادار افضلی و دیگران؟ درباره تحلیل های هفته که یک گنجینه حزبی است؟ درباره پرسش و پاسخ ها؟ و در باره دهها موضوع و مسئله دیگر.

چند شب پیش دکتر صدرالدین الهی که اخیرا ارتباط ما پس از قریب ۳۵ سال دوباره و در جریان تلاش ایشان جهت یافتن تلفن آقای "سایه" برای نوشتن مطالبی بمناسبت ۸۰ سالگی ایشان وصل شد، تلفن کرده بود. ظاهرا نگاهی به این مطالبی که من می گویم کرده بود و تلفن کرده بود که بگوید لازم است چند تنی از روزنامه نگاران آن سالها که با هاتقی از نزدیک کار کرده و آشنائی دقیقی از او دارند یک جنگی درباره او منتشر کنند. حتی خاطرات مطبوعاتی خودشان را هم اگر در باره او بگویند خودش یک کتاب می شود. خود ایشان هم چند نمونه ای را ذکر کرد که خیلی جالب بود. از جمله اینکه

"رحمان هاتقی کارش در کیهان را ابتدا در هفته نامه کیهان ورزشی و زیر دست دکتر الهی آغاز کرد. می گفت: من خیلی زود متوجه شدم که او یک سر و گردان بلند تر از سقف کیهان ورزشی است و به همین دلیل فوراً مسئله را با دکتر مصباح زاده در میان گذاشتم و ایشان هم دستور داد هاتقی برود تحریریه روزنامه کیهان. جالب است که او را ابتدا خبرنگار سرویس حوادث روزنامه کیهان کردند. یکی از شاهکارهای خبری و گزارش نویسی را در جریان کشف جنازه غلامرضا تختی در هتل هاتقی نوشت. رفته بود از روی بام هتل، داخل اتاقی که جسد تختی را در آن یافته بودند و از اتاق عکس گرفته بود. بعد از چند چشمه ای که نشان داد، متوجه شدند که سر و گردن او از بخش حوادث روزنامه هم بلند تر است. مدتی او را

فرستادند به نقاط مختلف ایران برای تهیه گزارش که از پس این کار هم در عالی ترین سطح برآمد و گزارش های ابتکاری اش در باره فردوسی و یا گفتگو با استاد "بهزاد" مینیاتوربست بزرگ ایران و سپس معرفی مینیاتور ایرانی و یک سلسله از این مطالب او را بسرعت از صندلی بخش حوادث کیهان به صندلی معاون دکتر "سمسار" سردبیر کم نظیر روزنامه کیهان منتقل کرد. به پیشنهاد من (دکتر الهی) مدتی در دیارتمان روزنامه نویسی دانشکده روزنامه نگاری که رئیس آن بودم هاتقی بعنوان کمک استاد مشغول کار شد. یک شب بعد از پایان کلاس ها، در اتاق دیارتمان را بست و آهسته به من گفت که تصمیم دارد از فردا دیگر به دانشکده نیاید. بسیار جا خوردم. خیلی در میان دانشجویان اعتبار پیدا کرده بود؛ مخصوصا با صبر و حوصله ای که برای تصحیح نوشته های آنها و توضیح نویسی به خرج می داد. مخالفت کردم و دلیل آن را پرسیدم. امتناع داشت و وقتی فکر کرد من تصور می کنم از من ناراحت شده که می خواهد برود، خیلی آهسته و جویده جویده گفت "من دستم به کارهائی بند است. هر روز ممکن است حادثه ای برایم پیش بیاید. دلم نمی خواهد پای تو بعنوان کسی که سابقه سیاسی ام را می دانسته و با تعهد خودش من را به این دانشکده آورده به میان کشیده شود". و بعد هم واقعا از فردا دیگر نیامد. من نه آنشب و نه تا چند سال بعد ندانستم اشاره او به چی و کی است. بعدها فهمیدم در آن دوران سازمان نوید را اداره می کرده و پشتم لرزید. "شاید این مطالب ارتباط مستقیمی با گفتگوهای ما نداشته باشد ولی - نه، نه! اصلا اینطور نیست. خود ما را هم غافلگیر کرده و حتما برای خوانندگان هم جالب است. گفتگو یعنی همین.

- بسیار خوب. برایتان نمونه های دیگری را هم در همین ارتباط می گویم و بعد اگر فرصت شد می رویم،

- برای ادامه بازگشت رهبری حزب به کشور و بعد از رفیق جوانشیر هم قرار بود بازگشت رفیق منوچهر بهزادی گفته شود.

- نه. دفعه پیش هم باز چند پله از نظر زمانی جلو رفتیم. مثل همین ماجرای تشییع جنازه استاد نجات الهی و رویداد بسیار مهم شب ۲۰ بهمن که فردای آن با عنوان آغاز عملیات مسلحانه توده ای ها با بازوبند "چریک های تود ای" در روزنامه کیهان منعکس شد. خیلی ها فکر کرده بودند و یا هنوز هم فکر می کنند آن عنوان و آن خبر را ما با توجه به موقعیتی که در کیهان داشتیم از خودمان در آورده و منتشر کرده ایم تا اسم توده ای ها را هم کنار فدائی ها و مجاهدین بگذاریم. درحالیکه اصلا اینطور نیست و من در جریان دقیق ماجرا هستم که برایتان خواهم گفت. بنابراین، ما از ماجرای بازگشت رهبری حزب به کشور چند پله باید پائین بیائیم که زمان حوادث مراعات شود و بعد دوباره باز گردیم به ماجرای بازگشت رهبری. یعنی از ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ که شاه از ایران خارج شد و در واقع از ترس فرار کرد. ۱۲ بهمن که آقای خمینی به کشور بازگشت، آخرین اعلام حکومت نظامی در بعد از ظهر ۲۰ بهمن و روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن. در همین دوران تدارک پلنوم کمیته مرکزی در خارج از کشور فراهم آمد و این پلنوم بنام پلنوم ۱۶ برگزار شد و متعاقب آن بازگشت رهبری به کشور آغاز شد که اولین عضو رهبری که به کشور بازگشت هم "فرج الله میزانی" با نام مستعار "جوانشیر" بود که برایتان دفعه گذشته گفتم.

بعدا در ویراستاری جدید و نهائی حتما باید سیر زمانی و تاریخی این رویدادهائی که برایتان می گویم را مراعات کنیم و بخش هائی را جلو کشیده و بخش هائی را به عقب ببریم تا خواننده از نظر زمانی سرگردان نشود.

- مهم نیست. این کار را بموقع خودش خواهیم کرد. الان مهم اینست که این ناگفته ها گفته شود و منتشر شود.

- بله. همینطور است. ادامه بحث در باره نوع تبلیغاتی که داریم و بنظر من باید روی آن تجدید نظر اساسی صورت بگیرد، باز هم نمونه هائی را از هاتقی برایتان می گویم. اول یک

بخش دیگر از صحبت های اخیر دکتر الهی را برایتان می گویم که بیشتر متوجه شوید کجای کار تبلیغاتی ما در باره افراد عیب و ایراد دارد. خُب، دکتر الهی تنها روزنامه نگاری ورزیده، گزارش نویسی مسلط و یا متخصص روانشناسی ورزشی نیست. او حافظه بسیار پر قدرتی دارد و با خیلی از کسانی که نامشان در تاریخ معاصر ایران وزنه ایست تعیین کننده گفتگو کرده و حتی نشست و برخاست داشته. از جمله با سید ضیاء طباطبائی رابط کودتای ۱۲۹۹ که قاجاریه را برد و رضاخان را آورد. ۱۵ نوار بکر و اختصاصی از گفتگو با سید ضیاء دارد که گاهی تکه هائی از آن را که در گفتگوهای اخیر به من می گوید مبهوت می مانم. امیدوارم هرچه زودتر این گفتگو را کتاب کند و بدهد بدست چاپ. ظاهراً دست تنهاست و درگیر نوارها هم قدیمی و دیگر مشکلات فنی و سیاسی. اینها را می گویم تا اهمیت این اظهار نظری که اخیراً در باره هاتفی کرد بیشتر و دقیق تر درک شود. می گفت: روزنامه و روزنامه نگار بند نافش به منابع خبری وصل است. روزنامه ای که منابع خبری اش ضعیف باشد و خبر نداشته باشد، اگر با آب طلا هم چاپ شود روزنامه نمی شود. تا نیمه سال ۱۳۵۷ تمام منابع خبری مطبوعات ایران و خواه ناخواه دو روزنامه بزرگ عصر ایران یعنی کیهان و اطلاعات دستگاه حکومتی بود. یعنی صحنه در اختیار حکومت بود و خبر هم در اختیار حکومت. روزنامه ها با دهها ریسمان به این منابع وصل بودند، بویژه روزنامه ای مانند کیهان که بزرگترین و پرتیراژ ترین روزنامه وقت ایران بود و بالای یکصد خبرنگار نشسته و متمرکز در تهران و دهها روزنامه نگار در مراکز استان ها و به همین ترتیب شبکه ای از خبرنگاران حرفه ای و غیر حرفه ای در شهرهای کوچک و بزرگ داشت. سردبیر کیهان یک شبکه ارتباطی- خبری با این وسعت را باید هدایت و رهبری می کرد، که عملاً از سال ۱۳۴۹ آن را داده بودند به دست هاتفی و در سال ۵۷ هم که کل کیهان را دکتر مصباح زاده سپرده بود به هاتفی و خودش از کشور خارج شده بود. حتی حق امضای مالی را به او داده بود که این خودش نشان می دهد چقدر به صداقت و دست پاکی هاتفی ایمان پیدا کرده بود. شما این حق امضای مالی را شوخی نگیرید. صحبت یک شاهی و صنار نبود. حالا شما دقت کنید که از نیمه سال ۱۳۵۷ یکباره منابع خبری و رشته های پیوند خبری کیهان باید بجای دستگاه حکومتی متوجه منابع بیرون از حکومت می شد. چون بدون خبر که روزنامه منتشر نمی شود و مردم هم خبر روز می خواهند نه خبر کهنه و قصه نویسی بجای خبر نویسی. این مرد(هاتفی) که مثل رهبر یک ارکستر سنفونیک بزرگ در کیهان عمل می کرد، در عرض چند ماه، توانست شبکه عظیم ارتباطی کیهان را از عادت خبرگیری از حکومت گرفته و آن را به شبکه عظیم ارتباط گیری با انقلاب تبدیل کند. برای کسی که دستش در کار بوده باشد، عظمت یک چنین کاری بهتر قابل هضم است."

دکتر الهی نقطه نظرانی در باره این جنگ و یا بقول خودش نیمچه کتاب داشت و اسم چند نفری را هم آورد که در قید حیات اند و می توانند "یادآورند". آنچنان که دهخدا نیمه شب از خواب برخاست و صور اسرافیل آن روزنامه نگار آزادیخواه را که بعداز به توپ بستن مجلس بدستور محمدعلی شاه در باغشاه اعدام کردند را به یاد آورد و سرود:

ای مرغ سحر چون این شب تار
بگذشت ز سر سیاهکاری

...
یادآر ز شمع مرده، یاد آر.

برایتان نمونه دیگری را بگویم. چند شب پیش یکی از رفقای قدیمی تلفن کرده بود که حالی و احوالی بپرسد. می گفت فلان کس که سالهاست از حزب رفته اما هیچوقت به گذشته اش و مسئولیت بزرگی که در حزب داشته تف نکرده و حالا عمدتاً روی مسائل آذربایجان متمرکز است و فعالیت می کند، پس از سالها تلفن کرده بود. می گفت: "من تازه دارم با هاتفی آشنا می شوم. عجب آدم تیز بینی در زمینه سازماندهی بوده."

ببینید. درست همان خصلت و ذاتی که دکتر الهی در سازماندهی ارکستر سنفونیک بزرگ کیهان در سال ۵۷ به آن اشاره کرده بود، به نوع دیگری از دهان این دوست قدیمی که اتفاقاً من هم او را دیده و می شناسم بیان شده. تصمیم به سپردن تشکیلات تهران به هاتفی هم بموجب همین ظرفیت و خصلت در رهبری وقت حزب گرفته شد. حالا شما تصمیم پلنوم وسیع ۱۷ برای سپردن سردبیری روزنامه "نامه مردم" ارگان مرکزی حزب به هاتفی را در کنار توصیفات که در بالا از قول دیگران برایتان گفتم و همچنین تصمیم رهبری حزب به سپردن تشکیلات تهران به هاتفی را در کنار هم قرار بدهید تا معلوم شود چرا و به چه دلیل "نوید" یعنی حزب توده ایران در داخل کشور. آنوقت ما شماری مقاله تحلیلی و کتاب اسناد و دیدگاه ها را که بنا به تصمیم حزبی و برای علنی نکردن هاتفی بنام "حیدرمهرگان" منتشر شده مبنا می گیریم و بعد هم متمرکز می شویم روی کشته شدن او در زندان و فراموش می کنیم و یا نمی دانیم که زندگی و نقش آفرینی او حماسه ایست در کنار آن قهرمانی و آنچه را نسل جدید ایران باید بداند و بیاموزد این حماسه در کنار آن قهرمانی و آگاهی از عمق آن جنایتی است که در زندان مرتکب شدند. درحالیکه جامعه مطبوعاتی ایران و جامعه روشنفکری ایران با "رحمان هاتفی" آشناست و ما با متمرکز شدن روی نام "حیدرمهرگان" عملاً همان صف بندی خودی و غیر خودی را درست کرده ایم، درحالیکه هاتفی یک چهره بنام مطبوعاتی ایران است که توده ای شد و سازمان نوید را بنیانگذاری کرد. افتخار اینست که هاتفی بود و سردبیر کیهان بود و توده ای شد و نوید را سازمان داد. این درست همان تعبیری است که زنده یاد طبری در باره عضویت هاتفی در هیات سیاسی حزب کرد. هنگام ابلاغ این سمت به هاتفی، که در پلنوم حضور نداشت، طبری به او گفت: "سمت های حزبی هویت نمی آورند، بلکه این افراد هستند که به سمت های حزبی هویت می بخشند. و تو از گروه دوم هستی!"

- چرا عکس های زیادی از او نیست؟

- اولاً این عکس هایی که از هاتفی منتشر می شود همه مربوط به قبل از سال ۱۳۵۵ است، چون نه وقت و حوصله مهمانی داشت و نه صلاح میدانست عکسی از او دست این و آن باشد. چهره او تا آستانه یورش دوم به حزب بسیار شکسته تر از این عکس هائی است که منتشر می شود. شاید نزدیک ترین تصویر به چهره واقعی او همان طرحی باشد که طراح بزرگ ایرانی اردشیر محمص پس از شنیدن خبر قتل هاتفی در زندان کشید و برای همسر هاتفی فرستاد. با آنکه سالها هاتفی را ندیده بود، اما بسیار دقیق و تعجب آور چهره ای از او طراحی کرد که با چهره او در همین دوران، یعنی قبل از یورش به حزب نزدیک بود. ما این طرح را چند بار در راه توده منتشر کرده ایم و خواهش می کنم اگر برایتان مقدور است در این شماره هم آن را بمناسبت این گفتگو منتشر کنید.

عکسی را هم زنده یاد کیانوری به آن اشاره می کند که بازوها در زندان به وی نشان داده اند و هاتفی را هنگام سوار شدن به یک اتومبیل نشان میدهد. اگر این عکس مربوط به دوران بین دو یورش باشد و بازوها بلوف زده باشند، این باید آخرین عکس یا عکس های هاتفی باشد.

ما گفتگوی بعدی را از بعد از ظهر ۲۰ بهمن و اعلام آخرین حکومت نظامی شروع می کنیم. البته اگر در این فاصله پیام و سئوالی پیش نیاید که گفتگو در باره آن هم لازم باشد.